

دفاعی از میناگرایی کلاسیک

تیموئی مک گرو

مترجم: مرتضی فتیحی زاده

اشاره

با وجود نقدهایی که از میناگرایی به عمل آمده است، اما اخیراً آثاری در دفاع از میناگرایی و حتی میناگرایی کلاسیک نگاشته شده‌اند. مؤلف در این مقاله ضمن نقد میناگرایی تعدیل شده استدلال می‌کند که پایه‌های قوی برای معرفت هم ضروری است و هم دسترس پذیر و ما می‌توانیم از این راه به گونه‌ای قابل توجه برچالش‌های شک گرایانه غلبه نماییم.

پرسش‌های ساده غالباً پیامدهای آزارنده‌ای دارند. یکی از ساده‌ترین پرسش‌هایی را که منطقی‌تر دربارۀ احکام معمولی مان مطرح می‌شود، می‌توانیم در سه کلمه بیان کنیم: چگونه شما می‌دانید؟

نکتۀ چشمگیر در باره این پرسش این است که می‌توان آن را [در برابر پاسخ‌های احتمالی] تکرار کرد. پاسخ به این پرسش، در یک وضعیت طبیعی، مدعا یا مدعیاتی خواهد بود که باز هم یکسره با همین پرسش روبه‌رو می‌شوند.

در هر گفتگویی که یک طرف گفتگو صادقانه این پرسش را می‌پرسد و طرف دیگر نیز صادقانه می‌کوشد تا به آن پاسخ دهد یکی از دو صورت زیر پیش خواهد آمد: یا اینکه گفتگو همچنان ادامه می‌یابد، یا پایان می‌گیرد. اگر ادامه یابد، پاسخ‌دهنده در حرکتی چرخشی به نقطه‌ی اول بازمی‌گردد و نهایتاً برخی از مدعیاتی را که ابتدا در معرض همین پرسش بود، تکرار می‌کند، یا همچنان پیش می‌رود و پاسخ‌های جدید بی‌پایانی را در دفاع از مدعیاتی که قبلاً مطرح کرده بود، بیان می‌کند. اگر گفتگو به پایان برسد، یا پاسخگو به حق تسلیم شود (واکنش معقولی که در زندگی معمولی رخ می‌دهد) یا به مدعایی چنان پایه‌ای می‌رسد که انصافاً می‌توانیم بگوییم او در باور کردن آن مدعا موجه است بی‌آنکه آن را بر اساس سایر باورها اثبات کند.

مبنایابی (foundationalism) دیدگاهی است که می‌گوید همه باورهای تجربی موجه (justified empirical beliefs)، به معنایی شبیه معنایی که اخیراً گفته شد، پایه‌اند (basic) یا رشته‌ای از دلایل مؤید (supporting reasons) دارند که می‌توانیم آنها را به گونه‌ای باورهایی که پایه‌اند، بازگردانیم. اگر هم هیچ دو نفر عاقلی چنین گفتگویی نداشته باشند مهم نیست. نکته مهم برای مبنایابان این است که دلایل اساسی برای باورهای موجه وجود دارند و می‌توان چنین دلایلی را در صورت لزوم و شرایط مطلوب عرضه کرد. اگر نمودار چنین گفتگویی را ترسیم کنیم به شکل درختی واژگون خواهد بود که هنگامی که دو یا چند دلیل، باوری را در نقطه خاصی تقویت می‌کنند، شاخه شاخه می‌شود. اما نهایتاً هر شاخه‌ای را می‌توان تا رسیدن به باوری پایه پی گرفت. در این نقطه، شاخه درخت قراین (evidence tree) به پایان می‌رسد.

مبنایابان در میان خود بر سر این نکته همدل نیستند که باورهای بی‌پایه چه نوع توجیهی (justification) باید داشته باشند، یا چه نوع روابط توجیه‌کننده‌ای می‌تواند ما را قادر سازد که از مبناها (foundation) به سوی باورهای معمولی استدلال کنیم. دکارت، که کتاب اساسی اش بانام تأملات درباره فلسفه اولی نقطه عطفی برای اندیشه مبنایابان است، در دو نقطه موضعی قوی می‌گیرد و می‌گوید باورهای پایه باید یقینی باشند، و روابط استنتاجی (inference relations) از باورهای یقینی به باورهای سطوح بالاتر باید از لحاظ قیاسی، معتبر (valid) باشند، و امکان خطا را در هیچ مرحله‌ای از استنتاج باقی نگذارند. اما در دهه‌های اخیر گرایش به سوی تضعیف این دو شرط بوده است، و فقط بر این شرط تأکید

کرده‌اند که باورهای پایه باید از درجه‌ای (somedegree) از مقبولیت درونی (intrinsic plausibility) برخوردار باشند، نه از یقین مطلق (absolute certainty) و به جای پافشاری بر استنتاج قیاسی (deductive inference) در هر مرحله، کاربرد انواع گوناگون روابط استنتاجی دیگر را که قطعی (airtight) نیستند، مجاز می‌دانند.

رابرت آئودی [Robert Audi]، از مبنایگرایان برجسته معاصر، در برابر کاستی‌های نسبتاً بدیهی موضع دکارتی، این موضع بسیار معتدل را برمی‌گزیند. آئودی، برخلاف پیروان دکارت، می‌تواند باورهای موجه درباره اموری را که بدانها یقین مطلق نداریم بپذیرد. شروط معتدلی که برای باورهای موجه ذکر می‌کند، او را قادر می‌سازد تا با مجموعه دلایلی بسی بیشتر از دلایل در چته یک مبنایگرایی قوی کلاسیک آغاز کند، و بدین‌سان ظاهراً می‌تواند بخت خود را در عرضه توجیهی واقعاً خوب برای باورهای مربوط جهان خارج ترش‌روی خویش مبنایگرایی قوی بهتر است.

چیزی که به نظر فراموش شده، یا دست‌کم کشف‌ناشده می‌نماید، موضعی است که دو جزء دیدگاه دکارتیان قوی را از یکدیگر جدا می‌سازد. یقیناً حق با آئودی است که می‌گوید روابط استنتاجی غیرقیاسی برای دستیابی به نتایج جالب توجه لازم است و اینکه چنین استنتاج‌هایی می‌توانند نیروی توجیه‌کنندگی داشته باشند. اما من فکر می‌کنم در برابر موضع بسیار معتدل آئودی، حق با دکارت است که بر لزوم یقینیات به عنوان پایه‌هایی برای معرفت تجربی پافشاری می‌کند. با اینکه بسیاری از معرفت‌های تجربی ما البته یقینی نیستند، دلایل محکمی برای این مدعا داریم که باورهای تجربی معمولی ما بر مبنای از یقینیات مبتنی‌اند.

هر کوششی برای احیای مبنایگرایی قوی باید به سه پرسش بدیهی پاسخ دهد: آیا این مبناهای قوی لازمند؟ آیا چنین مبناهایی وجود دارند؟ آیا آنها برای ایجاد معرفت تجربی از نوع معمولی و روزمره کافی‌اند؟

آیا مبنایگرایی قوی لازم است؟

پیشنهادی معتدل

اگر بتوانیم به خرده‌گیری‌های شک‌گرایانه بدون پافشاری بر مبنای از یقینیات تجربی پاسخ قانع‌کننده دهیم، پس قطعاً چنین کاری معنا دارد؛ و اگر استدلال را با فقط با مدعیاتی

معتدل آغاز کنیم، مسئولیت‌مان کمتر خواهد بود. اما اگر مبنای خطاپذیر (fallible foundations) در جلوگیری از تسلسل شک گرایانه کافی نباشد، پس برای رهایی از آن باید به مبنای قوی بازگردیم.

مبنای معتدل، در شکل غیرشکاکانه‌اش، می‌گوید S داننده‌ای (knower) است که ادعاهای زیر درباره وی جملگی صادقند:

۱. باورهای تجربی پایه دارد (یعنی باورهایی که به‌نحو غیرقیاسی موجه noninferentially justified).

۲. باورهای تجربی غیرپایه موجه (justified nonbasic) دارد.

۳. هرشاخه از درخت قراین (evidence tree) که باورهای تجربی غیر را تقویت می‌کند، به باوری تجربی و می‌انجامد.

۴. برخی از باورهای تجربی پایه S برای او یقینی نیستند.

نکته چهارم بسیار مهم است زیرا اختلاف مبنای قوی و معتدل بر سر همین مدعا است. مبنای قوی می‌خواهد این مدعا را انکار و سه مدعای دیگر را اثبات کند. برای فهم انگیزه توجه به مبنای قوی، گفتگوی زیر را در نظر بگیرید که با آن آغاز می‌کنیم و مدعایی را برمی‌گیریم که گفتگوکننده‌های فرضی درباره باور پایه گفته‌اند.

داننده ... من آن را می‌دانم زیرا می‌دانم که Z.

شک‌گرا: بسیار خوب، من می‌توانم بپذیرم که Z دلیلی خوب است، مشروط بر آنکه شما واقعاً آن را بدانید. اما البته من حالا باید بیرسم که چگونه...

داننده: صبر کن! شما این پرسش را تا اینجا چندین بار پرسیده‌اید، اما این بار دیگر تأثیری ندارد. زیرا Z باوری پایه است؛ و من در باور کردن آن موجهم، اما استدلالی برایش ندارم و نیازی هم به استدلال نیست.

شک‌گرا: این چه موضع احمقانه‌ای است؟ آیا واقعاً منظورتان این است که دقیقاً در نقطه‌ای می‌ایستد و جای پای خود را محکم می‌کنید و از ارائه دلایل بیشتر سرباز می‌زنید؟

داننده: نه، ابدأ. من می‌خواهم بگویم Z باوری است که در پذیرش آن موجهم، نه فقط این که دلم می‌خواهد آن را باور کنم یا همتایانم می‌گذارند با چنین باوری از بحث بگریزیم.

شک گرا: فکر می‌کنم منظورتان را فهمیده باشم، اما اکنون باید بیرسم: آیا واقعاً در پذیرش Z موجهید؟ هرکسی می‌تواند بگوید، «من در این باور موجهم» و گاهی هم ممکن است عملاً صادق باشد. اما آیا در اینجا هم صادق است؟

شک گرا پرسش خوبی کرده است و این پرسشی است که همه میناگرایان باید به آن پاسخ دهند و دقیقاً در همین جا است که عرصه بر میناگرایی معتدل تنگ می‌شود.

مدعای ساخته و پرداخته

اگر من مدعی شوم که با ملکه انگلستان دیدار داشته‌ام و شما در این مدعا تردید داشته باشید، ممکن است پرسید که از کجا می‌دانید؟ واکنش عادی من این است که دلایلی برای شما بیاورم، اما هیچ چیزی مطلقاً مانع از آن نیست که بگویم، «آه، دلایلی ندارم بلکه فقط باور دارم که با ملکه دیدار کرده‌ام» اما اگر چنین پاسخی دهم، شما به نحو کاملاً منطقی نتیجه می‌گیرید که من دچار نوعی دیوانگی‌ام؛ این باور که من با چنین شخصیت برجسته‌ای دیدار کرده‌ام، از آن نوع باورهایی نیست که بتوانیم در پذیرش آن موجه باشم بدون آنکه کمترین دلایلی، ولو فقط در حد محفوظات و خاطره‌های رنگ و رو رفته، بیاورم. اگر کسی مجاز باشد که با چنین مدعایی از بحث بگریزد، دقیقاً در مورد هر باور دیگری می‌تواند ادعا کند که موجه است؛ اما در چنین صورتی هیچ یک از ما ادعای وی را جدی نمی‌گیریم، زیرا اگر او قرینه و مدرکی نداشته باشد که نشان دهد واقعاً موجه است، ممکن است آن را ساخته و پرداخته باشد.

در اینجا درباره آنچه «قرینه» (evidence) به‌شمار می‌آید و شخص براساس آن در پذیرش باور خاصی موجه است، نکته‌ای فریبنده وجود دارد. میناگرایان همگی می‌پذیرند برای اینکه S در باور P موجه باشد، در صورتی که P باوری باشد که S آن را از باورهای دیگر استنتاج کرده است، پس S باید در باور کردن مقدماتی که P را از آنها استنتاج کرده است، موجه باشد. بنابراین، برای اینکه بدانم S در باور کردن P موجه است، باید اولاً بدانم که S به نحو موجه به مقدماتی باور دارد که P بر آنها مبتنی است و ثانیاً باید بدانیم روشی که در استنتاج P به کار رفته، روشی مشروع است - یعنی بدانم که مقدمات واقعاً باور S به P را تأیید می‌کند. بر نکته دوم بیشتر تصریح می‌کنیم. معرفت‌شناسان از ارتباط میان مقدمات و نتایج به گونه‌ای سخن می‌گویند که می‌توانیم آن را با اصلی معرفتی (epistemic principle) و

به صورت شرطی بیان کرد؛ تقریباً بدین صورت که اگر کسی از باورهای موجه، قضیه‌ای را استنتاج بکند، پس آن شخص در باور به این قضیه، موجه است.

اما چنین مقدماتی برای باورهای پایه وجود ندارد. در این مورد، قراین و مدارک به صورت یک اصل معرفتی درخصوص نحوه‌ی تشکیل باور درمی‌آید؛ اصلی که دقیقاً می‌گوید: هرگاه کسی باوری را به روش X پذیرفت آنگاه آن باور موجه است. این اصل در مواردی که دغدغه ما تنها قراین S برای صدق باور P (اعم از مبنا و غیرمبنا) است، کاربرد ندارد بلکه فقط هنگامی به میان می‌آید که در پی قراینی برای صدق این مدعا هستیم که: « S در باورش به P موجه است». فرد مورد بحث مجبور نیست این اصول را بشناسد؛ زیرا برای دانستن حقایق معمولی مانند «من سردرد دارم» لازم نیست فیلسوف شویم. اما این اصول باید صادق باشند، و کسی که می‌خواهد بداند آیا این باور S که او سردرد دارد واقعاً موجه است یا نه، منطقاً می‌تواند خواستار اصلی معرفتی باشد (خواه S از این اصل آگاه باشد خواه آگاه نباشد) تا اینکه ارزیابی‌اش در این باره دلخواهانه نباشد و نشان دهد که چرا این باور بدون برخورداری از تأیید، استنتاجی واقعاً موجه است.

این نکته در مورد باورهای پایه مورد بحث بدین معنا است که شک گرامی‌تواند درباره‌ی اینکه باورهای پایه واقعاً از سوی یک اصل معرفتی صادق تضمین می‌شوند، تردید افکند، و در پاسخ آن کافی نیست اشاره کنیم آنها ممکن است با یک اصل معرفتی تضمین شوند؛ چون همچنان امکان دارد که تضمین نشوند، و شک گرامی از این استدلال خود دست نمی‌کشد مگر آنکه بتوان اثبات کرد که باورهای پایه ادعایی واقعاً به گونه‌ای پدید می‌آیند که کسی نمی‌تواند در باور کردن آنها موجه نباشد.

تزلزل در مبنای معتدل

مبنای معتدل معتقد است که باورهای پایه غیر یقینی وجود دارند. این نکته در مورد حوزه گسترده‌ای از باورهای موجه بدین معنا است که بگوییم آنها کم و بیش محتملند، ولی این احتمال (probability) کمتر از صد در صد است. اما این نکته به طرح این مسئله جالب توجه می‌انجامد که: آیا چیزی به نام احتمال وجود دارد که به کار توجیه بیاید و بر استنتاج از باورهای دیگر مبتنی نباشد؟

فرض کنید به دوستی در پیاده‌رو برمی‌خوریم و در جریان گفتگو می‌گویید: «احتمالاً امروز باران خواهد آمد» واژه احتمال در این جمله چه نقشی دارد؟ نقش آن به دوست شما بستگی دارد؛ احتمال می‌تواند حاکی از بیان احتیاط‌آمیز (guarded utterance) باشد دقیقاً بدین معنا که «من فکر می‌کنم باران خواهد آمد، اما اگر باران نیامد، مرا دروغگو بخوان» یا می‌تواند نشانه اظهار اطمینان (expression confidence) باشد، بدین معنا که «من واقعاً تردید ندارم که باران خواهد آمد» اما شاید اینها موجب اهمیت معرفتی اظهار نظر دوست شما نشود؛ گفتن این که احتمالاً باران خواهد آمد (معمولاً به معنای این است که دلایل خوبی، هرچند غیرقطعی، برای این باور وجود دارد که باران خواهد آمد. (این کاملاً با این نتیجه می‌سازد که شخص نمی‌خواهد برای اعمالی که براساس گواهی (testimony) او صورت گرفته است، مسئول شناخته شود، یا حداکثر اینکه او اطمینان زیادی دارد؛ داشتن دلایل خوب نمونه‌ای است از اطمینان بجا. اما از حد عوامل روان شناختی فراتر می‌رود و توجه ما را به نکته‌ای معطوف می‌سازد که برای بحث از میناگرایی معتدل حیاتی است، یعنی به این نکته که احتمال از نسبت میان قضیه محتمل و مجموعه قرائن ناشی می‌شود.

این حقیقت ساده درباره احتمال، معضلی مهلک را برای میناگرایی معتدل پدید می‌آورد، بدین‌سان که اگر باورهای پایه، باورهایی صرفاً محتملند پس اساساً پایه نیستند؛ بلکه باورهای پایه نسبت به باورهای دیگری که آنها را پشتیبانی می‌کنند، استنتاجی و محتملند. پس پژوهش ما به باورهای پشتیبان معطوف می‌شود و معضل مذکور بار دیگر مطرح می‌شود؛ بدین‌گونه که باورهای پشتیبان یا باورهایی پایه‌اند، یا باورهایی غیرپایه. اگر باورهایی پایه نیستند، باز هم باید به عقب بازگردیم و سراغ باورهای دیگر برویم؛ و چنانچه باورهایی پایه‌اند، پس نمی‌توانند باورهایی صرفاً محتمل باشند.

گریز از در پشتی

یک پاسخ طبیعی به این استدلال، ناباوری (disbelief) است؛ مثلاً من از طریق حافظه‌ام چیزهای زیادی می‌دانم، اما چیزهایی که به یاد می‌آورم یقینی نیستند. قطعاً چنین است اما آیا حافظه (memory) منبعی خطاپذیر برای باورهای موجه است؟ ادراک ضعیف و کم‌رنگ (faint perception) چطور؟ من در انتهای برد شنوایی‌ام، گویی تپ‌تپی ضعیف و جیرجیر شنی را می‌شنوم - فکر می‌کنم، اما مطمئن نیستم که خودرویی به مسیر رانندگی‌ام گردش

کرده است. پیدا است که من در این مورد یقین ندارم. اما اگر ادراک، منبعی خطاپذیر برای توجیه باورهای پایه باشد، پس در حمله‌ی مذکور به مبنایگرایی معتدل، اشتباهی صورت گرفته است.

این پاسخ گرچه مقبول می‌نماید، خطا است. در مورد حافظه، چیزی وجود دارد که مطلقاً به آن یقین دارم، یعنی، اینکه گویی من (I seem) این خاطره‌ها را دارم. تردید هنگامی پیش می‌آید که بپرسم آیا به درستی (correctly) به یاد می‌آورم، اما این تردیدها معنایی نخواهند داشت، مگر آنکه بتوانم آنچه را که گویی من به یاد می‌آورم به طور مستقل و جداگانه مشخص کنم. در باره‌ی ادراک ضعیف و کمرنگ نیز تقریباً وضعیت، همین طور است. چیزی که در مورد ادراک مطلقاً یقینی است این است که من واقعاً نوعی تجربه یقینی دارم (که مایلم آن را به روش مذکور توصیف کنم). این تجربه، پایه و مبنایی است که حتی اگر در خواب باشم باز هم تزلزل‌ناپذیر است. آنچه غیریقینی است این است که آیا حدس‌گریزی‌ام درباره علت این تجربه، درست است یا نه؟ ادراک سبب‌پیدایش بسیاری از باورهای خودانگیخته (spontaneous beliefs) می‌شود - باورهایی که در به‌دست آوردن آنها نکوشیده‌ام و در حالت معمول و طبیعی استدلال آشکاری برای آنها نمی‌شناسم. این باورها بی‌تردید خطاپذیرند (fallible) و پایه نیستند.

تأکید بر این نکته مهم است که مبنایگرایان قوی همچون عموزاده معتدل خود، در استفاده از باورهایی ناشی از ادراک ضعیف، حافظه خطاپذیر، و گواهی غیریقینی (uncertain testimony) در فرایند توجیه آزادند. آنها تنها بر این نکته پای می‌فشارند که هرکس، حتی یک مبنایگرای معتدل (که در بند انکار لزوم تکیه بر یقینیات است) منطقی می‌تواند از چنین باورهایی استفاده کند، فقط بدین دلیل که سطح عمیق‌تری هست و در آن چیزهایی وجود دارد که او بدانها یقین دارد و توجیه باورهای سطوح بالاتر بدانها وابسته است.

شیوه دیگری برای گریز آهسته از در پستی و طفره رفتن از نیروی استدلال علیه مبنایگرایی معتدل وجود دارد. ما ممکن است بکوشیم باورهای ادراکی را صرفاً طبقه‌ای از باورها بپنداریم که به‌طور خودانگیخته پدید می‌آیند و تعداد دفعاتی را که آن باورها صادق از آب درمی‌آیند، جمع بزنیم. اگر درصد بالایی از باورهای ادراکی که به‌طور خودانگیخته در من شکل گرفته‌اند، صادق از آب درآیند، آیا این قرینه و مدرکی بر این نکته نخواهد بود

که باورهای ادراکی من از احتمال صدق بالایی برخوردارند؟ و بنابراین، آیا روی هم رفته نمی‌توانیم بگوییم اینها باورهایی بنیادی‌اند، هرچند صرفاً محتملند؟

این پاسخ به نوعی ایهام (equivocation) در کاربرد واژه محتمل (probable) می‌انجامد. آن معنایی از واژه محتمل (یا هر واژه دیگری که از نظر کاربردی معادل آن است) که برای توجیه لازم است، معنایی است که به گونه‌ای بر عقلانیت (rationality) باورهای ما دلالت می‌کند. اما احتمال آن‌سان که در بند قبلی به کار رفته است، هیچ ارتباطی با عقلانیت ندارد، بلکه با موفقیت (success) سروکار دارد. کثرت مواردی که باورهای من در آنها صادق از آب درآمده‌اند چیزی درباره عقلانیت من نمی‌گویند. آنها ممکن است به سبب عواملی صادق شوند که هیچ ارتباطی با کیفیت دلایل من ندارند. (شاید دانشمندانی برجسته و اندکی منحرف (slightly twisted) تصمیم گرفته‌اند مغز مرا از باورهای خودانگیخته مربوط به فیزیک انرژی بالا (high-energy physics) سرشار سازند). و شما ممکن است از سر خوش باوری بپندارید که من توانسته‌ام به‌طور خودانگیخته‌ای رشته‌ای کامل از اظهارات اسرارآمیز اما صادق را درباره فیزیک بیان کنم بدون اینکه چیزی درباره این حوزه علمی بدانم، اما این اثبات نمی‌کند که من واقعاً معقول بوده‌ام؛ شما قویاً تمایل دارید که فکر کنید من حتماً قرآینی و مدارکی داشته‌ام که بروزشان نداده‌ام. صرف این حقیقت که برخی از باورها به‌طور خودانگیخته‌ای پدید می‌آیند و صادقند بدین معنا نیست که موجهند، چه رسد به اینکه پایه باشند، به آن معنایی که مبنایگرایی می‌گوید.

بنابراین، گریزگاهی از این معضل نیست؛ اگر قرار است ما باورهای استنتاجی موجهی داشته باشیم، مبنایگرایی قوی ضروری خواهد بود.

آیا مبنایگرایی قوی وجود دارد؟

آیا هیچ معرفتی تجربی - یعنی معرفت به امور عینی، نه معرفت به حقایق ریاضی و منطقی - وجود دارد که ما به معنای واقعی کلمه نتوانیم درباره آن اشتباه کنیم؟ مبنایگرایی قوی می‌گوید چنین باورهای مطمئنی وجود دارد و سایر معرفت تجربی ما بر آنها مبتنی است. اما استدلالی که در بخش پیشین آوردیم ما را از وجود چنین مبناهایی مطمئن نمی‌سازد. من می‌توانم اثبات کنم که آنها ضروری‌اند، اما وجود ندارند، و در این صورت معلوم می‌شود که روی هم رفته حق با شک گسرا است.

سردردها و همبرگرها

فرض کنید شما در موقعیتی قرار دارید که به دلایلی از نوع معمولی و طبیعی باور می‌کنید که همبرگری در دستانتان دارید. آیا کمترین احتمال وجود دارد که شما در این باره بتوانید اشتباه کنید؟ گرچه از دیدگاه عملی تردید در این باره جداً سخت است، باید بپذیریم که احتمال بسیار اندکی وجود دارد که شما دچار اشتباه شوید؛ مثلاً ممکن است شما استثنائاً در خوابی روشن و واضح چنین چیزی دیده باشید؛ به نظر می‌رسد که همبرگری هست، اما شما واقعاً در بستران و بدون همبرگری در اطرافتان خوابیده‌اید. مواردی از این نوع نشان می‌دهند که هر قدر هم که باورهای تجربی‌مان در عمل مطمئن بنمایند اما کاملاً یقینی نیستند. برای ما امکان دارد که چنین باورهایی را بپذیریم و درباره‌ی آنها اشتباه کرده باشیم. برعکس، باور شما به اینکه سردرد دارید در معرض این‌گونه تردیدها قرار ندارد. شما ممکن است بیدار یا خواب، هشیار یا ناهشیار باشد، هیچ فرقی نمی‌کند. اگر باور دارید که سردرد دارید، حق با شما است. وانگهی، باورتان موجه است. این به هیچ وجه مانند آن مورد باور نکردنی نیست که شما (با تعجب بسیار) رشته‌ای از باورهای خودانگیخته صادقی درباره شتاب دهنده خطی (linear accelerators) دارید، درحالی که از فیزیک اطلاعی ندارید. اما اگر چنین رشته‌ای از باورها درباره سردردتان داشته باشید، شما بدون هیچ استنتاجی از عواملی که موجب صدق باورتان شده‌اند و بدون امکان لغزش و اشتباهی درباره آنها، از سردردتان آگاهید.

این نکته را می‌توانیم به هر نوع تجربه‌ای تعمیم دهیم - نه فقط به سردردها بلکه به احساس‌های دیداری (visual sensations)، ادراک بساواوایی (tactile perception)، خاطره‌های روشن (apparent memories)، و حتی یورش‌های عاطفه (rushes of emotion). در هر مورد، مرتبه‌ای هست که شما نمی‌توانید در آن مرتبه درباره‌ی تجربه‌تان اشتباه کنید. این تجربه دقیقاً دارای آن دسته کیفیاتی است که شما باور دارید که باید آنها را داشته باشد. کسی که می‌کوشد مدلل سازد که شما سردرد ندارید ممکن است در زدودن سردردتان موفق شود (گرچه عکس این جریان احتمالاً بیشتر رخ می‌دهد؛ یعنی معمولاً بیشتر موجب سردرد می‌شوند)، اما هیچ‌کس نمی‌تواند سبب شود که در همان لحظه‌ای که در معرض تجربه سردرد قرار دارید، احساس سردرد نکنید. سردردها برخلاف همبرگرها هیچ وجه

پنهان و نهفته‌ای ندارند. میان ظاهراً در دست داشتن یک همبرگر و واقعاً در دست داشتن آن تفاوت وجود دارد و ما می‌توانیم اوضاع و احوالی (هرچند عجیب و غریب) را تصور کنیم که این دو نوع در دست داشتن همبرگر در آن از همدیگر جدا شوند. اما اگر پزشکتان به شما بگوید که شما فقط به نظرتان می‌آید که دچار سردردی حاد شده‌اید و در واقع احساس درد نمی‌کنید، در این صورت وقتش رسیده است که دنبال پزشکی جدید بگردید.

دلالت و تصحیح ناپذیری

مبناهای قوی، بدان‌گونه که ما در پی تشریح آنها هستیم، وصفی خاص دارند که به اصلاح ناپذیری (in corrigibility) معروف است. معنای لغوی آن تصحیح ناپذیری (uncorrectability) است، اما در معرفت‌شناسی معنای فنی‌تری دارد که عبارت از این است: برای این‌که باور من به قضیه P ممکن است تصحیح ناپذیر باشد، مستلزم آن است که، بالضروره، اگر من به P باور دارم، پس P صادق است. چگونه یک باور ممکن (contingent belief) چنین وصفی دارد؟ چه نوع رابطه‌ای، درستی (correctness) این باور را تضمین خواهد کرد؟

پاسخ این پرسش‌ها در دلالت (reference) نهفته است. هنگامی که تجربه‌ای خاص دارم و این حقیقت را برای شما بیان می‌کنم، به چیزی دلالت می‌کنم که مستقیماً از آن آگاهم. من احتمالاً به سبب محدودیت‌های زبان طبیعی می‌کوشم از واژگان و عبارات مشترکی استفاده کنم تا کیفیت تجربه‌ای را که دارم به شما منتقل کنم، اما ناگزیر نیستم آن تجربه را برای خودم نیز توصیف کنم تا دارای آن تجربه شوم. شاید نزدیک‌ترین ساخت زبانی به باوری که در این خصوص پیدا کرده‌ام این باشد که بگویم: «من این را تجربه می‌کنم» (I am experiencing this) واژه‌ی ایتالیایی شده با دلالت بر تجربه مورد بحث آن را متمایز می‌سازد. باوری که بدین شیوه پدید آمد نمی‌تواند بدین دلیل ساده اشتباه باشد که: اگر چیزی برای واژه‌ی این نبود که بر آن دلالت کند، اصلاً پیدایش آن باور، ممکن نمی‌شد. به سبب کاربردی که ما برای این مبناها در نظر داریم، مهم است که باورهای تصحیح ناپذیر، وصف دیگری نیز داشته باشند. آنها افزون بر مصونیت از خطا (immune to error) باید از ناموجه بودن (unjustified) نیز مصون باشند. از آنجا که گمان می‌رود آنها همچون باورهای پایه عمل کنند، بدین معنا که باید دارای ویژگی‌ای ذاتی باشند که حداقل

شروط درونی را برای باور موجه برآورد، سازد؛ یعنی: صدق قضیه نباید فقط از طریق عمل باور کردن ما تضمین شود بلکه باید به گونه‌ای درخور با نحوه‌ی ارزیابی ما از موضوع این قضایا نیز کاملاً مرتبط باشد. اما از دیدگاهی درونی‌گرایانه، این شروط را باورهای برآورده می‌سازد که به‌طور اشاری (referentially) ساخته شده‌اند. محتوای درخور باورهای اشاری چیزی است که در حوزه‌ی آگاهی فرد نهفته است و همان تجربه از این محتوا است که این باورها را صادق می‌سازد. این کاملترین معنا از توجیه درونی است که یک باور ممکن است داشته باشد.

انتقادهای و پاسخ‌ها

هر موضع معرفت‌شناختی نقدهای ویژه‌ای دارد و بر مبنای گرای قوی نیز بیش از همه انتقاد شده است. چون این انتقادهای واحد زیادی موجب گرایش اخیر به مبنای گرای معتدل شده است، بجاست که چهار مورد از آنها را بررسی کنیم.

شمار بسیاری از انتقادهای بر مبنای گرای قوی ناشی از آمیختن طبقه‌ی تجربه‌ها با محتوای آنهاست. اولین انتقادی که باید به بررسی آن پردازیم از همین مقوله است. بروس آنه (Bruce Aune) برهان زیر را علیه مبنای گرای قوی اقامه کرده است:

۱. همه احکام که به لحاظ شناختی معنادار (cognitively significant judgements) می‌باشند مستلزم حمل (predication) اند.

۲. هر حملی مستلزم مقایسه (comparison) است.

۳. مقایسه‌ای مبتنی بر حافظه است.

۴. حافظه خطا پذیر (fallible) است.

۵. بنابراین، همه احکام به لحاظ شناختی معنادار خطا پذیرند.

نتیجه این برهان البته با مبنای گرای قوی ناسازگار است. فرض بر این است که باورهای پایه مبنای گرای قوی، باورهایی می‌باشند که به لحاظ شناختی معنادارند (وگرنه نمی‌توانند نقشی معرفتی داشته باشند)، بلکه همچنین گمان می‌رود یقینی باشند. اگر این برهان درست باشد، اثبات می‌کند مبنای گرای قوی یکسره بی‌محتوا است.

در واقع، مدعی این برهان بسی بیش‌تر از این است. اگر برهان آنه درست باشد، اثبات می‌کند که هر نوع حکم که به لحاظ شناختی، معنادار می‌باشد محال است. برای مقایسه

کردن باید چیزی داشته باشیم که با تجربه‌های کنونی‌مان مقایسه کنیم؛ یعنی باید قبلاً تجربه‌ی مشابهی داشته و نامی بر آن گذاشته باشیم. بنابراین، حیات ذهنی ما چگونه آغاز به حرکت می‌کند؟ باید نخستین تجربه به لحاظ شناختی معناداری باشد، و چنانچه مقایسه‌های بعدی اساساً ممکن باشد، پس باید بتوان به این تجربه نخستین نوعی وصف (description) ولو وصفی مبهم همچون بوی ناخوشایند (unpleasant smell) را به شیوه‌ای غیرمقایسه‌ای نسبت داد.

طبقه‌بندی تجربه‌های ما به گروه‌هایی با شباهت‌های مناسب چنانچه فقط بدین دلیل صورت گیرد که ما باید تجربه‌های مشابه پیشین را به یاد بیاوریم تا به مقایسه پردازیم و حافظه نیز خطاپذیر است کاری نادرست است اما این بدان معنا نیست که تجربه‌های ما ویژگی‌های متمایزی ندارند یا این‌که ما ویژگی‌های بارز آنها را با عمل دسته‌بندی ذهنی ایجاد می‌کنیم. برعکس، دسته‌بندی معنایی ندارد مگر آنکه اشیای دسته‌بندی شده ویژگی‌های و بارز مشخصی داشته باشند که بتوان برپایه‌ی آنها دسته‌بندی را انجام داد.

انتقاد دوم به مسئله قراین تجربی له یا علیه باورهای پایه بازمی‌گردد. همه ما می‌دانیم که امکان دارد بتوان ابزاری ساخت تا فعالیت عصب‌شناختی را در مغز شما پیگیری کنیم و دلیل بسیار خوبی به دانشمندان ارائه دهیم تا باور کنند شما در حالت ذهنی خاصی، مثلاً در حالت احساس بی‌دردی، قرار دارید. فرض کنید چنین فعالیت‌های عصب‌شناختی هزاران بار بدون شکست آزمون شده است: هنگامی که ابزار نشان دهد مردم احساس درد می‌کنند، دانشمندان آن را تأیید می‌کنند؛ و هنگامی که نشان دهد آنها دردی احساس نمی‌کنند، آزمایشگران نیز می‌پذیرند، اگر این ابزار را در سر شما کار بگذارند و نشان دهند که شما احساس خوبی دارید، آیا می‌توان آن را قرینه‌ای برضد این باورتان که سردرد شدیدی دارید، به‌شمار آورد؟

اگر مسئله روی هم انباشتن قراین بیرونی و خارجی بود، چنین چیزی امکان داشت. اما در واقع، شما از قرمزی چشمانتان، از درجه حرارت‌سنج، و از بطری آسپرین در مشت لوزان خود نتیجه نمی‌گیرید که سردرد دارید. این باور شما به‌طور تأملی (referentially) شکل گرفته است و نمی‌تواند اشتباه باشد. پافشاری بر اینکه آزمون عصب‌شناختی می‌تواند قرینه و مدرکی خلاف باورتان به ما بدهد، مستلزم نادیده گرفتن ویژگی این نوع باورها است. آنها با جروبحث بر سر قراین و مدارک به چنگ نیامده‌اند؛ بلکه به‌سبب نحوه شکل‌گیری

ویژه‌شان، به قراین استقرایی (inductive evidence) حساس نیستند. تأکید بر اینکه آنها در معرض رد و ابطالند به مثابه تأکید بر تصحیح‌ناپذیر نبودن آنها است و چنین چیزی مصادره به مطلوب است، ولو آنکه کسی که بر آزمون آنها پای می‌فشارد، روپوش آزمایشگاهی بر تن داشته باشد.

انتقاد سوم این است که به نظر نمی‌رسد باورهای تجربی معمولی ما فقط بر مبناهای اول شخص مبتنی باشند. در واقع، برای بیشتر افراد دشوار است که به باغی بنگرند و «آن را چونان مرتعی ببینند»، یعنی تجربه دیداری محضی داشته باشند که آن را به هیچ وجه تفسیر نکرده باشند. سوزان هاک این انتقاد را در مورد هرگونه معرفت‌شناسی مبتنی بر داده‌های پدیداری (phenomenal data) ویرانگر می‌داند.

این انتقاد در سطحی کاملاً منطقی است، اما اگر آن را انتقادی بر مبنای قوی بدانیم حاکی از اشتباه گرفتن تقدم روان‌شناختی (psychological priority) با تقدم معرفت‌شناختی است. قطعاً درست است که نخستین تصور صریحی که هنگام مشاهده باغ داریم، تصور باغی واقعی و با ابعاد سه‌گانه فیزیکی است، و برای ما دشوار است که مجموعه‌ای ذهنی پدید آوریم که در آن بتوانیم باغ را بنگریم و فقط از مجموعه‌ای از رنگ‌ها آگاه شویم، مگر آنکه هنرمندانی حرفه‌ای باشیم. همچنین برای یک خواننده کتاب دشوار است که به سطری از نثری فصیح توجه کند و آن را نقشی از ناحیه‌های تیره و روشن روی یک صفحه ببیند. اما هنگامی که به یک کودک در حال فراگیری خواندن می‌نگریم، بدیهی است که دقیقاً چنین چیزی رخ می‌دهد؛ و رشد کودک و رسیدن به مرحله خواننده‌ای بالغ فرایندی پیوسته است. نتیجه‌ای که از مطالعه سطر مذکور می‌گیریم این نیست که آگاهی از نشانه‌های روی صفحه بی‌ارتباط با مطالعه‌اند، بلکه مهارت فزاینده (خوشبختانه) (بخش عمده‌ای از فرایند ضمیر ناخودآگاه (subconscious) را می‌سازد. به همین سان، پاسخ این انتقاد از مبنای قوی این است که آگاهی یک فرد بالغ از محرک دیداری، بساوازی و شنیداری غالباً ناخودآگاه است اما بی‌ارتباط با توجیه باورهای تجربی نیست.

چهارمین و جدی‌ترین انتقاد ناشی از تمایز میان داشتن یک باور و داشتن یک تجربه است، درباره این انتقاد بسیار بحث شده است اما غالباً به شکل مغشوشی بیان می‌شود. بنابراین، بهتر است شکل مطلوب و متعارف آن را بررسی کنیم:

۱. اگر باور کردن این که من تجربه‌ای دارم، از یک سو، و داشتن بالفعل آن تجربه، از سوی دیگر، یک چیز نباشد، پس اصولاً امکان دارد که یکی از آنها بدون دیگری وقوع یابد.
۲. آنها یک چیز نیستند.

۳. بنابراین، برای من امکان دارد که باور داشته باشم که تجربه‌ای خاص دارم بدون اینکه عملاً دارای آن تجربه باشم، و در نتیجه امکان دارد که باور من نادرست باشد.
مسائل متعددی دقیقاً در زیر این مقدمات نهفته است. نخست آنکه یادآوری این نکته مهم است که میناگرایی قوی تنها بر تصحیح‌ناپذیری باورهایی پای می‌فشارد که به‌نحو اشاری (referentially) پدید آمده‌اند. از آنجا که قضیه واحدی را می‌توان به طرق گوناگون باور کرد، پس باید میان محتوای باورها و نحوه پیدایش باور فرق بگذاریم و به یاد داشته باشیم که نحوه پیدایش باور می‌تواند از لحاظ معرفتی با معنا باشد. یکی از موارد بدیهی در این خصوص هنگامی است که قضیه واحدی در دو زمان مختلف و به دو شیوه متفاوت باور شود. دیروز که شما باور کردید سردرد دارید، این باور را به‌نحو اشاری ایجاد کردید. امروز شما باور دارید که دیروز سردرد داشته‌اید. در هر دو مورد عوامل یکسانی موجب صدق باور دیروزی و امروزی شما می‌شوند؛ اما امروز شما به این حقیقت نه به‌نحو اشاری بلکه با استنتاج آن از حافظه، از گزارش‌های مکتوب، از عکس‌های صورت برافروخته‌تان و مانند اینها باور کرده‌اید. میناگرایان قوی نمی‌خواهند تضمین دهند که این باور دومی تصحیح‌ناپذیر است.

با توجه به این تمایز، می‌توان نشان داد که مقدمه اول اعتراض چهارم وقتی که بر آن دسته از باورهای مورد نظر میناگرایان قوی وارد شود، نادرست است. از آنجا که میناگرایان قوی لازم نمی‌دانند که همه باورها صریح باشند، این آزادی را دارند که باور را به‌نحو پوشیده (modest) و مجزا از وجود حکم شفاهی صریح و بدون نیاز به آن تفسیر کنند. از این نظرگاه، اصولاً داشتن یک تجربه را می‌توان با داشتن یک باور اشاری تلویحی (tacit referential) برابر دانست. در اینجا در موضع میناگرایی قوی نرمنشی به چشم می‌خورد.
صرف نظر از اتخاذ چنین خط مشی‌ای، برهان مذکور با مشکل بزرگ تری روبه‌رو است و آن مشکل نامعتبر بودنش است. خطای آن برهان را با بررسی برهان مشابه زیر به‌روشنی می‌توان دید:

۱. اگر خرس بودن و حیوان بودن یک چیز نیستند، پس اصولاً امکان دارد که هریک بدون دیگری تحقق یابند.

۲. آنها یک چیز نیستند.

۳. پس امکان دارد که خرسی باشد که حیوان نباشد.

نکته در این است که صدق مقدمات اول و دوم فقط تضمین می‌کند خرس بودن و حیوان بودن می‌توانند از جهت واحد (in one direction) منقسم شوند از این حقیقت که ما ممکن است الف را بدون ب داشته باشیم، نتیجه نمی‌شود که ما می‌توانیم ب را بدون الف داشته باشیم. در پاسخ به اعتراض چهارم باید یادآور شویم که حتی اگر درستی مقدمه اول را بدین دلیل بپذیریم که ممکن است تجربه‌هایی بدون باورهای اشاری تلویحی داشته باشیم، نمی‌توان نتیجه گرفت که امکان دارد به باورهای اشاری بدون داشتن تجربه‌های مربوط دست یابیم. درواقع، ارتباط اشاری نشان می‌دهد که چرا چنین چیزی ممکن نیست و بدین سان، اعتراض چهارم به میناگرایی قوی فرو می‌ریزد.

آیا میناگرایی قوی کافی است؟

تنها با اثبات اینکه ما باورهای پایه داریم که نمی‌توانیم درباره آنها اشتباه کنیم همه مسئله‌هایمان حل نمی‌شوند. ممکن است شک‌گرا در پاسخ به استدلال‌هایی که تاکنون عرضه کردیم شانه‌هایش را بالا اندازد و بگوید: «گیریم که شما اثبات کردید باورها و یقین‌هایی تجربی وجود دارند که درباره آنها نمی‌توانیم اشتباه کنید و چنین چیزی فی‌نفسه ممکن است جالب توجه باشد. اما چگونه از این گزاره‌های تجربی به صیغه‌ی اول شخص مفرد می‌توانید مدعیات مربوط به جهان اشیای مستقل از ذهن را اثبات کنید؟ این گزاره که «به‌نظم می‌آید که چیزی قرمز رنگ را می‌بینم» با این گزاره: «سیب قرمزی وجود دارد» تفاوت بسیاری است.

این شکاف میان پدیدار و واقعیت، آخرین چالش در برابر میناگرایی قوی است. اولاً چگونه می‌توانیم از نحوه به نظر آمدن اشیا به باورهای موجهی درباره وجود اشیا برسیم؟ آیا راهی برای دستیابی به باورهای درباره واقعیت مستقل از ذهن وجود دارد؟ ثانیاً، گیریم که راهی باشد، آیا دلایل محکمی داریم که وجود جهان خارج را باور کنیم؟ به هر دو پرسش براساس میناگرایی قوی می‌توان پاسخ مثبت داد.

معانی صدور

استدلالی را که در اینجا بدان نیاز داریم، استنتاج تبیینی (explanatory inference) یا استنتاج بهترین تبیین (inference to the best explanation) نام دارد. ما در موقعیت‌ها و حوزه‌های بسیاری - از جرم‌شناسی (criminology) تا پزشکی، و از فیزیک ذرات (particle physics) تا تعمیر خودرو - می‌کوشیم تا تبیین‌هایی بیابیم که انبوه واقعیات را یکپارچه و فهم‌پذیر سازند. مبنای قوی می‌تواند از این نوع استنتاج برای رویارویی با چالش شکاکانه درباره صعود از باورهای پایه اول شخص به یک باور روبنایی موجه استفاده کند.

استنتاج تبیینی ما را قادر می‌سازد که به سبب ویژگی ساده اما قدرتمند نظریه تأیید (confirmation theory) باورهای موجه داشته باشیم. اگر نظریه‌ای، T ، داشته باشیم که واقعیات معلوم نه آن را تأیید کند و نه ابطال، و نیز باوری، e ، داشته باشیم که با سایر معلومات ما نه تأیید شود و نه ابطال، در آن صورت رابطه زیر برقرار خواهد بود:

اگر T بر احتمال e بیفزاید، قرینه‌ای (evidence) برای (افزایش احتمال) T است.

این اصل تأیید فزاینده (incremental confirmation) نتیجه‌ای قیاسی از آزمون‌های نظریه احتمال (probability theory) است، و با اینکه لازم نیست برای موجه بودن، این اصل را بدانیم و بر مبنای آن استدلال کنیم، اصلی است که می‌توان آن را به نحو پیشینی شناخت. بیشتر کسانی که امروزه در حوزه احتمالات کار می‌کنند، اصل تأیید فزاینده را تعریفی کارا از قرینه و مدرک (evidence) می‌دانند. هنگامی که دانشمندی نظریه جدیدی مطرح می‌کند و نتیجه‌ای غیرمنتظره از آن می‌گیرد که صادق از آب درمی‌آید، دلیل محکمی در دست دارد که این نظریه را جدی بگیرد. این به‌طور کلی توضیح می‌دهد که وقتی اینشتین با استفاده از نظریه نسبیت پیش‌بینی کرد که اوضاع ظاهری برخی ستاره‌ها هنگام خورشیدگرفتگی کامل در سال ۱۹۱۹ با اوضاع ظاهری پیش‌بینی شده توسط فیزیک نیوتنی فرق می‌کند، چه روی داد.

مبنای قوی می‌تواند از این اصل به صورت زیر استفاده کنند:

۱. من تجربه شگفت‌انگیز E را دارم.

۲. اما اگر زمین چمنی در برابرم باشد، پر البته چنین تجربه‌هایی خواهم داشت.

پس بیش از پیش محتمل است که:

۳. زمین چمنی در برابرم باشد.

این بیان برهانی قیاسی نیست؛ زیرا ممکن است مقدمات اول و دوم، صادق، ولی نتیجه کاذب باشد. پس در اینجا برهانی قیاسی اقامه نشده است، بلکه برعکس، برهانی غیرقیاسی است. مبنای قوی نمی‌خواهند بگویند که همه باورهای موجه یقینی‌اند! این به معنای تسلیم شدن در برابر مبنای معتدل نیست؛ باورهای صرفاً محتمل در سطوح بالاتر به معضل مذکور در بخش اول بر نمی‌خورند، زیرا آنها برخلاف باورهای پایه، استنتاجی‌اند. دقیقاً در باورهای استنتاجی است که انتظار داریم محتمل باشند، نه یقینی.

شکل کلی و ساده شده برهانی که در اینجا آوردیم، چنین است: هرگاه ما با موفقیت تجربه‌هایمان را براساس نظریه‌هایمان پیش‌بینی و کنترل کنیم، نظریه‌ها از اعتبار برخوردار می‌شوند. حتی با اینکه برای تعیین درجه احتمال یک نظریه خاص از اعداد خاصی استفاده نمی‌کنیم، باز هم درست است که بگوییم تحت شرایط توصیف شده‌ای، اعتبار T با فرض وجود B از اعتبار قبلی T بیشتر است. تقریباً به آسانی می‌توان نشان داد مجموعه قوای متعددی که باوری واحد را تقویت می‌کنند با سرعت چشمگیری بر اعتبار آن می‌افزایند. اما این چیزی است که ما دقیقاً در زندگی روزمره با آن برخورد می‌کنیم. بوییدن، دیدن، لمس کردن و چشیدن یک چیز برگر همگی کلیدهای حسی مستقلی‌اند که به خوبی با وجود واقعی یک چیز برگر در دست‌انگشتان تبیین می‌شوند، اما هیچ فرضیه رقیب دیگری آنها را بخوبی تبیین نمی‌کند: آنها مجموعه‌ای همپوش و متقابلاً پشتیبانی‌کننده‌ای از قوای حسی درباره این باور فراهم می‌کنند که واقعاً چیز برگری وجود دارد. از آنجا که ما پیوسته درگیر این نوع از پیش‌بینی و کنترل تجربه‌هایمان هستیم، تأثیر تأییدکنندگی کلی قوای بسیار شدید است.

یکی از ویژگی‌های مهم این روش صعود از مبناها - که مورد مقبول مبنایان معتدل و قوی است - این است که جایی برای ورود مفاهیم جدید باقی می‌گذارد. برعکس، هر کوششی برای استفاده از استنباط استقرایی قاعده‌مند و محض (pure rule-guided inductive extrapolation) به ما اجازه نمی‌دهد که از مدار تجربه‌های اول شخص بیرون برویم. با استنباط قاعده‌مند از مقدماتی درباره سقوط سیب‌ها حداکثر می‌توان سقوط سیب‌های بیشتر یا به‌طور مبهم‌تر، سقوط اشیا را نتیجه گرفت. این استنباط به ما اجازه می‌دهد که مفاهیم حذف کنیم نه این‌که (مثلاً) مفهوم گرانش را چونان بخشی از تبیین چرایی سقوط سیب‌ها وارد کنیم. به همین‌سان، تبیین استقرایی از مقدمه «من چیزی مانند این را تجربه

می‌کنم» حداکثر به ما امکان می‌دهد که نتایجی به شکل: «در آینده من تجربه‌های مشابهی خواهم داشت» استنتاج کنیم. استنباط قاعده‌مند فقط می‌تواند مفاهیم مندرج در مقدمات را مفروض بگیرد و مفاهیم بیشتری از همان نوع را به دست ما بدهد. اما استنتاج تبیینی برای پیدایش مفاهیم مورد بحث محدودیت‌هایی ایجاد نمی‌کند. ویژگی معرفتی مهم، رابطه میان فرضیه‌ی واقع‌گرایی از یک‌سو، و تجربه‌ی ما از سوی دیگر است. چگونگی حصول فرضیه چندان مهم نیست.

تجربه‌گرایی مفهومی و فردگرایی مفهومی

چنانچه تجربه‌گرایی مفهومی (concept empiricism) درست باشد، این آزادی اعطا شده از سوی استنتاج تبیینی به ما چندان کمکی نمی‌کند. طبق تجربه‌گرایی مفهومی، که تا حدی به‌طور ناهماهنگ از سوی لاک و بسی بیشتر از سوی هیوم حمایت می‌شد، ما نمی‌توانیم هیچ مفهومی در ذهن داشته باشیم مگر آنکه تجربه‌ی آن را به ما داده باشد. اگر کل دارایی ما تجربه‌های اول شخص باشد، پس هرگز به یک گفتمان سوم شخص جدی و مستقل نخواهیم پرداخت؛ ما نخواهیم توانست درباره اشیا سخنی بگوییم مگر آنکه آنها را نوعی تلخیص انبوه تجربه‌های فردی خود بدانیم.

این نکته‌ای است که پدیدارشناسان و واقع‌گرایان مستقیم (direct realists) بر سرش توافق دارند. اختلاف آنها فقط در نحوه تفسیر و کاربرد این اصل است. پدیدارشناسان اصرار می‌ورزند که ما در چارچوب داده‌های اول شخص (first-person data) محصوریم و هرگز نمی‌توانیم از آن بیرون رویم و سخن واقع‌گرایانه درباره همبرگر شیوه تبدیلی از سخن گفتن درباره تجربه‌های (دیداری، بساوی و چشایی) ممکن و بالفعل است. واقع‌گرایان نیز بر این نکته پای می‌فشارند که ما در جهانی از واقعیات و اشیای مستقل از ذهن زندگی می‌کنیم و باید مفاهیم سوم شخص خود را مستقیماً از تجربه برگیریم: ما باید مستقیماً از همبرگر آگاه باشیم. بسیاری از میناگرایان معتدل معاصر می‌پذیرند که دست‌کم باورهای خودانگیخته (spontaneous beliefs) درباره اشیای فیزیکی حاکی از باورهای بنیادی‌اند؛ چنین دیدگاهی طبیعتاً به‌نوعی واقع‌گرایی مستقیم می‌انجامد.

این اصل تنها برای واقع‌گرایان غیرمستقیم یک حایل و مانع خواهد بود و همین امر تفاوت آنها را با دیگران نشان می‌دهد. میناگرایی قوی از نوع مورد بررسی ما، برخلاف

عموزاده معتدل خود هیچ گزاره شیء - فیزیکی سوم - شخص (third-person physical-object statement) در میان باورهای تجربی پایه ندارد و این قراینی از واقع‌گرایی غیرمستقیم است. بنابراین، مبنای گرایان قوی به واقع‌گرایی مفهومی (conceptual realism) پای‌بندند - یعنی به این دیدگاه معتقدند که ما می‌توانیم مفاهیمی خلق و استعمال کنیم که فراسوی تجربه می‌روند.

دلایل محکمی برای پذیرش نادرستی تجربه‌گرایی مفهومی وجود دارد. تجربه‌گرایان به سبب دیدگاهشان درباره خاستگاه مفاهیم حسی در موضع بسیار دشواری قرار دارند. هیوم هنگامی که در تنگنا قرار می‌گیرد، می‌پذیرد که می‌توان بدون داشتن تجربه‌ی خاصی، به پاره‌ای از مفاهیم حسی دست یافت؛ مانند هنگامی که به طیف رنگ‌ها می‌نگریم که رنگی از آن حذف شده و ذهن ما جای خالی آن را با پرده رنگی میانی (intermediate shade) پر می‌کند (fill in). مفاهیم بسیاری مانند «الکترون» یا «جاذبه» خوش‌باوری ما را بدین سو می‌کشند که بپذیریم آنها یا مستقیماً از تجربه گرفته شده‌اند (چنان‌که واقع‌گرایان مستقیم بر این نکته پای می‌فشارند) یا اینکه دقیقاً تلخیص از جنبه‌های مختلف تجربه ما هستند (آن‌سان که پدیدارشناسان می‌گویند).

در اینجا باید از یک بدفهمی احتمالی جلوگیری کرد. واقع‌گرایان مفهومی به اراده باوری قوی (strong belief-voluntarism) پای‌بند نیستند. بسیار ناموجه است که بگوییم، من، بدون کمک تجربه، و صرفاً با کوشش اراده می‌توانستم باور کنم که اشیایی وجود دارند؛ زیرا ساختن مفهومی از یک شیء مستقل از ذهن دقیقاً با باور کردن این‌که چنین اشیایی واقعاً وجود دارند، فرق می‌کند، چنان‌که تصور وجود واقعی برای اسب شاخدار (unicorn) برخلاف اجماع مسلم جانورشناختی است. واقع‌گرایی مفهومی، برخلاف تجربه‌گرایی مفهومی، فقط می‌گوید ما گاهی می‌توانیم مفاهیمی داشته باشیم که از داده‌های حسی یا درون‌نگرانه (introspective data) گرفته نشده‌اند؛ مفهوم شیء مادی پایدار (persisting material object) از جمله‌ی آنها است.

دو نوع تقدم

استعاره «مبناها» دست‌کم از یک جهت ممکن است گمراه‌کننده باشد. هنگامی که به مبناهای یک خانه می‌اندیشیم، مسلماً می‌دانیم که آجرهای پشتیبان (supporting bricks) باید زودتر از

آجرهای روبنایی کار گذاشته شوند؛ و پس از ساخته شدن خانه، نمی‌توان مبنایها را تغییر داد مگر آنکه کل عمارت را ویران سازیم. اگر این تمثیل درست باشد، باید انتظار داشته باشیم که باورهای پایه، برای اینکه از باورهای تجربی سطوح بالاتر پشتیبانی کنند، باید پیش از شکل‌گیری آنها پدید آیند و بنابراین باید تنها پشتیبان آنها باقی بمانند. اما چنین تصویری از معرفت بشری دست‌کم به دو دلیل متناقض‌نما است. اولاً، باورهای پایه‌ای که میناگرایی قوی در اختیار ما می‌نهد، موقتی‌اند؛ زیرا شامل تجربه کنونی ما (از جمله تجربه‌های حافظه‌ای فعلی و باورهای کنونی) می‌شوند، اما در لحظه‌ای که این تجربه‌ها پایان می‌یابند، نهایتاً تجربه‌هایی جای آنها را می‌گیرند که کیفیات مشابه دارند. از این‌رو، گویی مبنایها نابود می‌شوند! ثانیاً، ما غالباً می‌کوشیم از چیزی پشتیبانی کنیم که قبلاً با دستیابی به قراین بیشتری بر صدقش آن را باور کرده‌ایم. من باور دارم که کیف جیبی‌ام را در خودروام جا گذاشته‌ام، زیرا به یاد می‌آید که آن را روی صندلی کنارم نهاده بودم. از این‌رو، به‌سوی خودروام می‌روم و عملاً چیزی را تجربه می‌کنم که آنرا دیدن کیف روی صندلی می‌نامیم. اما گر میناگرایی قوی درست باشد، تنها رشته‌ای از دلایل که قراین و مدارک به‌شمار می‌آیند، آنهایی هستند که می‌توان رد آنها را تا باورهای پایه پی گرفت. بنابراین، به‌نظر می‌رسد ما باورهای پایه را پس از این‌که قبلاً فرضیه مورد بحث را باور کردیم، به دست آورده‌ایم. آیا میناگرایی قومی می‌تواند این را توجیه کند؟

ناکامی در جداسازی تقدم معرفتی (epistemic priority) از تقدم زمانی (chronological priority) می‌تواند میناگرایی، به ویژه میناگرایی قوی را به طرز مایوسانه‌ای سخت‌گیر و انعطاف‌ناپذیر بنماید. اما در صورت این جداسازی، پیامدهای متناقض‌نما رام می‌شوند. میناگرایی قوی، مانند هر نظریه معرفت دیگری، دیدگاهی درباره توجیه (justification) در نقطه‌ای خاص از زمان است؛ می‌توانید بگویید مدعایی فلسفی درباره «عکس‌های فوری» (snapshots) از باور موجه است؛ و شرایطی را مقرر می‌کند که باید باور شخص به P در زمان t آن را برآورد تا موجه به‌شمار آید. میناگرایان قوی به مدعاهای دیگری درباره تحول نظام‌های باوری ما در طول زمان پای‌بند نیستند. به ویژه، آنها آزادند که بپذیرند یک پایه کاملاً تجربی و اول شخص برای معرفت پیوسته در تغییر خواهد بود. خاطره‌های قدیمی رنگ می‌بازند، و تجربه‌های جدید به پشتیبانی تازه باورهای ما برخوانند خاست و امثال این امور در نوعی «فیلم سینمایی» شناختی (cogvitive movie) روی می‌دهند. از آنجا که

مبناگرایی این نوع تحول را نفی نمی‌کند، ما می‌توانیم بپذیریم که بسیاری از باورهایمان، از نظر زمانی، از قرآینی که اکنون در تأیید آنها داریم، قدیمی‌ترند. لازم‌ه مبناگرایی قوی فقط این است که برای اینکه باورهایمان، در زمان خاصی، موجه باشند، باید در همان زمان بر ساختار دلایل پشتیبانی تکیه کنند که از لحاظ معرفتی می‌توان رد آنها را در پایه‌های یقینی و تجربی‌شان پی گرفت.

قید و بندها

حتی اگر از تجربه‌گرایی مفهومی دست برداریم، باز هم انتقادی بر همه اشکال واقع‌گرایی غیرمستقیم وارد خواهد شد. طبق این انتقاد، واقع‌گرایی غیرمستقیم ما را در پس پرده‌ای از ادراک‌ها ننگه می‌دارد. ما ممکن است حدس بزنیم در جهانی از اشیای مستقل از ذهن سکونت داریم، اما چگونه می‌توانیم به بررسی چنین حدسی دل ببندیم؟ اگر من تردید داشته باشم که آیا فلان روزنامه سخنرانی سیاستمدار خاصی را دقیقاً گزارش کرده است یا نه، می‌توانم نوار سخنرانی را به دست بیاورم و شخصاً آن را بررسی کنم. اما براساس واقع‌گرایی غیرمستقیم ما هرگز نمی‌توانیم مستقیماً جهان را بنگریم و هرگز نمی‌توانیم ترتیبی دهیم که اشیایی را به چنگ آوریم که فرضاً علت تجربه‌های ما هستند. جانتان بنت می‌نویسد: «برای دانستن [چنین رابطه‌ای علی] به دسترسی مستقل به حقایق تجربی درباره قلمروی عینی نیازمندیم» (۵). در نتیجه، انتقاد می‌شود که ما هرگز نمی‌توانیم بگوییم حدس‌هایمان درستند یا نه. واقع‌گرایی غیرمستقیم سرنوشت شک‌گرایی را برای ما رقم خواهد زد.

دلیو تی. استیس (W.T. Stace) شهود فراسوی این انتقاد را با قید و بند زدن بر استنتاج‌های منطقی ما به شرح زیر توضیح می‌دهد:

ما می‌توانیم بدانیم که A علت B است فقط اگر A از آن نوع اشیایی باشد که بتوانیم دست‌کم در یک زمانی مستقیماً با آن مواجه شویم.

این قید تا آنجا که تنها نحوه استنتاج موجود برای ما، روش مقابله (cross-checking) ادراکاتمان با خود حقایق است، معقول می‌نماید به تعبیر دیگر، اگر ما هرگز نتوانیم پس‌گردن جهان واقعی را بگیریم و آن را در مقابل تجربه‌های حسی‌مان ننگه داریم و ببینیم که با هم سازگارند یا نه. به نظر می‌رسد که هرگز نمی‌توانیم دلایل محکمی برای باور کردن

حقایق مربوط به جهان فراسوی حواسمان داشته باشیم. اما با بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود که این قید با اصل تأیید فزاینده پیش‌گفته ناسازگار است. طبق اصل تأیید فزاینده، هر نظریه موفقی که شرایط مشخص‌شده‌ای را برآورد، می‌تواند اعتبار بیشتر برای موفقیت خود دریافت کند.

درواقع، ما پیوسته اصل تأیید فزاینده را در مواردی به کار می‌بریم که قید مذکور نقض می‌شود و بدیهی می‌نماید که چنین استدلالی را بتوان توجیه کرد. سیاه‌چاله‌ها (black holes) را در نظر بگیرید. طبق تعریف، جرم آنها چنان بزرگ است که نور نمی‌تواند از درون آنها بگذرد، و بنابراین ما نمی‌توانیم آنها را مستقیماً بنگریم. با وجود این، رفتار اشیای مشاهده‌پذیر در نزدیکی آن ممکن است دلیل خوبی باشد برای اینکه باور کنیم سیاه‌چاله‌ای در ناحیه‌ای خاص وجود دارد. ما وجود سیاه‌چاله را استنتاج می‌کنیم، زیرا آن ما را قادر می‌سازد یک تبیین علی خوب از پدیده‌های مشاهده‌پذیری که در واقع مشاهده کرده‌ایم، به دست دهیم، مثال دیگر، پژوهش‌های معاصر درباره ذرات بنیادی (fundamental particles) برخی از این ذرات چنان ریزند که حتی از حیث نظری مشاهده آنها امکان‌پذیر نیست. فیزیک‌دانان برای غلبه بر این مشکل از اتاقک‌های ابری (cloud chambers) در مطالعه تغییر و تبدل‌های هسته‌ای استفاده می‌کنند: آنها آثار قطره‌های ریز آب را می‌بینند که در مسیر ذره‌ای باردار هنگام عبور از بخار آب و یونیزه کردن آن فشرده می‌شود. اگر نظریه‌ای پیش‌بینی کند که نوع ویژه‌ای از ذره در واکنش خاصی پدید خواهد آمد، دانشمندان در پی نشانه‌ای از ردپای بخاری آن برمی‌آیند - ردپایی که معلول ذره است - نه در پی خود ذره.

البته، کسی که درباره معرفت تجربی شک‌گرا است احتمالاً در مورد علم هم شک می‌ورزد. اما نکته این نیست که نظریه‌های علمی کنونی صادقند؛ بلکه این است که این شیوه استنتاج غیرقیاسی معقول است، خواه این که نتایج جزئی که از آن بیرون می‌کشیم درست باشد، خواه درست نباشد. اگر شک‌گرایان برآنند که بر واقع‌گرایی حمله برند، بهتر است راهی بجویند که بر قید اخیر تکیه نکند.

رقیبان

آخرین مانع در به‌کارگیری میناگرایی قوی برای دفاع از واقع‌گرایی، مانعی است که خود دکارت مطرح کرده است؛ بدین‌سان که همه تجربه‌های اول شخص ما اصولاً می‌تواند

ساخته و پرداخته موجودی قدرتمند باشد که هدفش این است که ما را بفریبد تا بپنداریم در جهانی فیزیکی سکونت داریم دکارت این موجود را «فریبکاری به‌غایت توانمند و مکار» می‌نامد، (a. deciver of the utmost power and cunning). اگر مسلم بگیریم که فرضیه واقع‌گرایی تجربه ما را پیش‌بینی می‌کند و در نتیجه به وسیله تجربه تأیید می‌شود، به نظر می‌رسد که فرضیه‌ی فریبکار شریر نیز چنین می‌کند. بنابراین، آنها ظاهراً پا به پای یکدیگر تأیید خواهند شد، اما نتیجه ناخشنودکننده‌شان این است که قراین موجود هرچقدر باشد، نمی‌توانیم اعتبار آنها را بیش از پنجاه درصد افزایش دهیم. این نتیجه‌ای چندان دلگرم‌کننده نیست.

اگر اساساً این انتقاد وارد باشد، همه انواع مبنای‌گرایی اعم از ضعیف و قوی را در هم می‌کوبد. تنی چند از فیلسوفان کوشیده‌اند با این مدعا به آن پاسخ دهند که تصور چنین فریبکاری بی‌معنا است یا مفهوماً ناهماهنگ است، بلکه گویی برخلاف این شهود قوی ما است که دست‌کم امکان دارد، اما بعید است، که چنین فریبی بخوریم. مبنای‌گرایان باید بی‌درنگ به این انتقاد پاسخ دهند.

بهترین رهیافت به این مشکل از بررسی نظریه تأیید آغاز می‌شود. حتی هنگامی که دو نظریه، هر دو پیش‌بینی‌های موفقیت‌آمیزی بکنند و در نتیجه اعتبار هر دو افزایش یابد، لزوماً به یک میزان تأیید نمی‌شوند. بویژه، اگر نظریه T₁ اعتبار اولیه‌ای بیش از نظریه T₂ داشته باشد، و هر دو احتمال صدق تجربی e را تا حد یکسانی افزایش دهند، پس براساس اصول موضوعه نظریه احتمالات می‌توان نشان داد که نظریه T₁ از پیش‌بینی موفقیت‌آمیز e نسبت به پیش‌بینی T₂ بیشتر تقویت (boost) خواهد شد. شکاف میان اعتبارهای این دو نظریه در هر تأیید موفقیت‌آمیزی به نفع نظریه دارای اعتبار اولیه بیشتر ژرف‌تر خواهد شد.

به نظر می‌رسد که اعتبار اولیه وجود فریبکاری شریر دست‌کم از اعتبار اولیه واقع‌گرایی معمولی کمتر است؛ زیرا در فرضیه فریبکار شریر دست‌کم یک چیز از طریق هیچ‌یک از حواسمان هرگز بر ما آشکار نخواهد شد، و آن چیز خود فریبکار شریر است که اگر فرضیه دکارتی از لحاظ تجربی با واقع‌گرایی برابر باشد، باید در این فرایند «پنهان» بماند. به همین دلیل، توسل به وجود فریبکار شریر از امتیازی تبیینی برخوردار نیست؛ ما می‌توانیم بدون فرض چنین موجودی ادامه دهیم، و هیچ مسئله‌ی تجربی یا علمی نیست که به سبب آن، وجود فریبکار شریر برای ما اندک اهمیتی داشته باشد. در فرضیه دکارتی، ما نه فقط فریبکار

را بلکه حالات ذهنی و شخصی او را داریم که علت تجربه‌های جزئی ماست؛ نوع ساختار (غیر فریبنده) جهانی که فریبکار شریر در آن زندگی می‌کند چندان مهم نیست و از آن چشم می‌پوشیم. وجود این فریبکار برتر و فراتر از این علل جزئی تجربه‌های ما یک «چرخ پنجم» (fifth wheel) است. اگرچه می‌توانیم امکان منطقی وجود فریبکار را بپذیریم، کاملاً معقول است که چنین موجودی را جدی نگیریم، زیرا تبیینی ساده‌تر، موجه‌تر و بنابراین با تأیید بهتر برای تجربه‌مان در دست داریم؛ آن تبیین این است که ما در جهانی از اشیای مستقل از ذهن زندگی می‌کنیم.

تصویر فراخ‌تر

چرا باید در این اندیشه باشیم که چه نظریه معرفتی درست است؟ پیدا است که معرفت‌شناسی تقریباً سخت‌گیر (hard) است، و در نگاه نخست چنین نمی‌نماید که کاری علمی خاص یا جریان واقعی عمل احتمالاً از انتخاب میناگرایی قوی و ترجیح آن بر میناگرایی ضعیف یا حتی از انتخاب هر نظریه غیر میناگرایی دیگری توسط ما تأثیر بپذیرند. پس چرا باید ذهنمان را بر سر نظریه‌هایی که هیچ کاربردی عملی ندارند، بفرساییم؟ پاسخ ساده اما جدی این است که انسان نیازی شدید به دانستن دارد. بسیاری از دستاوردهای علمی که غالباً آنها را می‌ستاییم، بدین سبب رخ داده‌اند که آدمی میل فراوانی به درک نحوه کارکرد واقعی اشیا و کشف حقیقت دارد. هر نظریه معرفتی که چنین دستاوردهایی را توهمی یا اتفاقی بداند ورد کند، تأثیر فاجعه‌باری بر جهان‌بینی ما خواهد گذاشت. نکته درخور توجه این است که ما ترجیح می‌دهیم فکر کنیم که باورهایمان درباره خودروها، خانه‌ها، درختان و پیاده‌روها از باورهای کسانی که از طالع‌بینان و گوی‌های بلورین اشاراتی فرامی‌گیرند، اهمیت معنایی بیشتری دارند. اگر نظریه‌ای معرفتی در برابر این برهان که همه ما نهایتاً ناچاریم به حدی از اعتقاد نامبرهن و ناموجه پناه ببریم، به دفاع برخیزیم، ما بر خطا خواهیم بود: هیچ تفاوت معرفتی نهایی میان باورهای ما و باورهای طالع‌بینان صادق وجود ندارد، و این فقط یک تصادف تاریخی است که در حال حاضر طالع‌بینان در اقلیت به‌سر می‌برند.

تنها خط دفاعی معقول ما در برابر هرج و مرج فکری، یک نظریه معرفتی منطقی و قابل توجیه است. این بهترین و شاید تنها دلیل، بلکه بسنده‌ترین دلیل بر لزوم جدی گرفتن معرفت‌شناسی است. (۶)

پی‌نوشت‌ها

۱. یادست‌کم، هنگامی که مبنایگرایی از سوی یک درونی‌گرا (internalist) عرضه می‌شود، چنین شکلی خواهد داشت اما چون من درون‌گرایی معرفتی را کلاً خرسندکننده می‌دانم، پس مسلماً در اینجا از موضع درونی‌گرایان سخن می‌گویم. مسائل دیگری نیز هست که از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که ما ممکن است در وضعیتی نباشیم که همه دلایلی را که عملاً بر آنها تکیه کرده‌ایم، بیان کنیم، اما این بر نکته اصلی در این‌جا تأثیری نمی‌گذارد. برای بحث بیشتر بنگرید به:

McGrew. *The Foundations of Knowledge*. Lanham, MD: LiHefied Adams Books, 3-8, 1995

۲. برای بحث در این باره بنگرید به:

L. Mackie, *Truth, Probability and Paradox*. Oxford: Clarendon Press, 379), 851 ff.11

Susan Haack, *Evidence and Enquiry*. Cambridge, M A: Blackwell, 107-108, 1993.

۴. بیشتر اهل احتمالات نه همه آنها پیتر اچینستین در منبع زیر می‌گویند این شرط نه لازم است و نه کافی. من استدلال او را خرسندکننده نیافتم، بلکه این مناقشه ما را از موضوع دور می‌کند.

Peter Achinstein, *The Nature of Eplation*. New Yrok: Oxford University Press, 1983

Jonathan Bennett, Locke, Berkeley, Hume: *Central Themes*. New York: Oxford Unviersity Press. 5, 70, 1971

۵. این مقاله ترجمه‌ای است از

McGrew, Timothy. 1998. « A defrnce of classical foundationalism» in, *The Theory of Knowledge: Classical and Contemporary Readings*, ed by Louis P. Pojman. New York: Wadsworth Publishing Company.